



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هفتاد و هفتم





خانم مرجان از استرالیا



دیگر شاخصه‌های حس لیاقت و ارزشمندی

گفتیم که برای دسترسی به گنج حضور، فراوانی و برکات بی‌نهایت زندگی، لازم است که روی احساس لیاقت و ارزشمندی خود به طور جدی کار کنیم و به این باور برسیم که من توانمند هستم، من ارزشمندم، من لایق هستم، و من در این جهان به عنوان جزئی از یک هشیاری بیکران، به حساب می‌آیم. در غیر این صورت، تجربه عمیق عشق، خوشبختی، موفقیت در کار و روابط امکان‌پذیر نخواهد بود. و گفتیم که این وظیفه ماست که به عنوان یک انسان مسئول، حس لیاقت و ارزشمندی را در خودمان ایجاد کنیم، فارغ از هر گذشته‌ای که تجربه کرده‌ایم.

مولانا می‌گوید: خودت را ارزان نفروش. تو گران‌بها هستی، تو شاه هستی، تو باز سلطانی، تو در و گوهر و مرجانی...

پس بیایید با هم این گنج پنهان درونمان را که زیر خروارها ناآگاهی خاک کردیم، کشف کنیم، به آن دسترسی پیدا کنیم، مانند عقاب در چنگالمان حفظش کنیم، قدرش را بدانیم و زان پس در زندگی، نمودهای لذت بیکران‌اش را بچشیم.

می‌خواهم با ذکر چند مثال از تجربه‌های خودم، شاخصه‌های دقیق‌تری از احساس عدم لیاقت را برایتان بگویم:

احساس بی‌ارزشی در روابط:

• • زمانی که در رابطه، از تمام اولویت‌ها و ارزش‌های فردی خودم دست می‌کشم، و ارزش‌های من به ارزش‌های آن فرد تغییر پیدا می‌کنند، یعنی من انسان ارزشمندی نیستم. برای مثال، دست کشیدن از اولویت برنامه گنج حضور، در صورت مخالفت آن فرد. بنابراین، مسئول بی‌حرمت شدن در رابطه‌ام هیچ‌کس نیست، جز خودم.

• • هرگاه در روابط، آن فرد را اولویت اول قرار دهم و خودم را بعد از او. مثلاً، تمام وقتم را صرف آن فرد کنم. زمان‌هایی که می‌توانم در خلوت و سکوت مولانا بخوانم، ورزش کنم، و به کارهای مهم خودم رسیدگی کنم. وقتی تمام برنامه‌ریزی روزانه‌ام را که همان قول و قرار و تعهدی بود که با خودم بستم، با درخواست ایشان برای دیدار زیر پا له می‌کنم، پس دیگر گله و شکایتی از بی‌تعهدی آن فرد یا حتی خیانت نداشته باشم. مگر نه این که دیگران آینه من هستند؟ پس به ارزش‌های خودت خیانت نکن، تا زیر پا له نشوی.

•• وقتی زحمت نمی کشم و حرکتی برای ارزشمند شدن خودم و خودسازی ام نمی کنم، و در عین حال انتظار دارم فردی والا در زندگی من ظاهر شود که قدر من را بداند، کور خواندم! تا زمانی که آن گوهر را در درون خودم پیدا نکنم، چنین امری محال است، تو باور نکن.

این یک قانون است و زندگی بسیار در اجرای قوانین جدیست و با کسی شوخی ندارد. این ندهی، آن نبری. پس قبل از ورود به رابطه یا حتی برای زنده کردن رابطه‌ای چندین ساله، من باید جهد کنم و قدم اول را خودم بردارم. اگر فردی معنوی، توانگر، قیمتی، و موفق می خواهی، پس از همین حالا خودت را نگاه کن. آیا همه این موارد را شخص خودت داری؟ اگر جوابت بله است، پس تو لایق آن فرد هستی و او تو را پیدا می کند.

احساس بی ارزشی در رفتارهای اجتماعی:

•• من به شخصه اعتراف می کنم که به خاطر استفاده از گوشی پشت فرمان، یا سرعت رفتن، بارها جریمه شده‌ام و حتی یک بار در حال رانندگی سرم در گوشیم بود و چند جوجه اردک را زیر گرفتم، که هنوز هم جریمه آن را با حال بد و عذاب وجدان می دهم. با هر بار زیر پا گذاشتن قوانین کارم یا جامعه، ندایی در درونم زمزمه می کرد که: تو خیلی بی ارزشی. و این یکی دیگر از موارد تثبیت حس بی لیاقتی در من بود.

•• مثال دیگر، زمانی که من پیغام معنوی خود را پر از غلط‌های نگارشی و مفهومی می‌فرستم و وظیفه خودم را بر دوش عزیزانی می‌اندازم که ساعت‌ها برای اصلاح پیغام من وقت و انرژی صرف می‌کنند. این یعنی من برای خودم، و محصول و رهاورد خودم ارزشی قائل نیستم. پس باز ناخودآگاه، در درون دچار احساس بی‌ارزشی می‌شوم، حتی بدون آن که خودم متوجه بشوم. بنابراین، نمودش را در زندگی خودم می‌بینم تا برای رفع آن زودتر کاری کنم. مثلاً، عدم موفقیت در کارم، یا به بن‌بست خوردن کارهای بیرونی‌ام. چرا؟ چون که من لیاقت موفقیت را در خودم ایجاد نکرده‌ام. چون اختیار این من بی‌ارزش به دست سستی و تنبلی‌ست. پس گله نکن، چرا که از ترازو کم کنی، من کم کنم. این یک قانون است.

•• وقتی در توالت عمومی، سر کار یا حتی خانه، نفر آخری که دستمال را استفاده کرده من هستم و خسته‌تر از این حرف‌ها هستم که دستمال دیگری جایگزین کنم، در خلوت خودم می‌گویم:
ولش کن کی می‌فهمه من بودم! و بعد بلافاصله فرار می‌کنم و آن مسئولیت را روی دوش کسی دیگر می‌گذارم، در همان آن حس نهانی بی‌لیاقتی و بی‌ارزشی نه تنها وجودم، بلکه تمام کائنات را فرامی‌گیرد.

من در قبال این دو جهان مسئولم. جهان بیرون و درون. ما بارها از مولانا شنیدیم که جهنم در شهوات است. اصلاً شهوت چیست؟ همین تمایلات شدید ما به هنجارشکنی، در هر زمینه‌ای از زندگی. شهوت یعنی ارضای روزانه همین امیال. و بلافاصله پس از تسلیم شدن به آن میل، آتش سوز پشیمانی و یأس، درد سرزنش درونی، و جهنم دست و پا زدن در جبر بی‌لیاقتی و درجا زدن در زندگی. این است جواب سؤال: «چرا من پیشرفت نمی‌کنم؟!»

من هفده روز است که به طور جدی روی حس ارزشمندی خود متمرکز شده‌ام. مولانا راست می‌گوید که بهشت در سختی‌ها پوشیده شده. کنترل تمایلات غیر ضروری بسیار سخت است، اما با شیرینی پس از آن، اصلاً قابل مقایسه نیست. هربار که سختی را به جان می‌خرم و بر میل شدیدی غلبه می‌کنم، انرژی عجیبی در خود حس می‌کنم. حسی در درونم فریاد می‌زند که: آفرین مرجان! تو تونستی، تو لایقی و تو خیلی ارزشمندی.

در آخر بیایید مثل آن مست بی‌مسئولیت نباشیم که پس از بازخواست شدن، از مسئولیت جریمه دادن شانه خالی می‌کند. چرا که معتقد است که رفتارهای نادرست او در دستان گذشته به ثمر نرسیده، وضعیت جامعه، شرایط، و اطرافیان اوست. همه ما اکنون می‌دانیم که اختیار افکار و رفتارهای خودمان، دست هیچ موجودی جز خود ما نیست. پس خود ما مسئول احساس عدم توانمندی، بی‌ارزشی و عدم حس لیاقت خود هستیم. همین حالا با توکل به زندگی قدم نیک اول را برای لایق هدیه شدن برداریم.

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتن آن اختیار

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی



–مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵ تا ۴۱۰۷

–خانم مرجان از استرالیا



خانم مرضیه از نجف آباد



سلام خدمت آقای شهبازی عزیز 
و دوستان همراه گنج حضور 
وقتی او حضور دارد. ✨

تعدادی از دلوهای در چاه آمده از برنامه ۹۲۴:

۱- وقتی او حضور دارد، من هم هستم.
چه وقت او حضور دارد؟ او در فضای باز شده است. پس او وقتی در این لحظه من حضور دارد، که من فضا را باز کنم. وقتی فضا را می بندم، او نیست من هم نیستم. پس این کیست که حضور دارد؟ این من ذهنی است و من خود را من ذهنی می انگارم. وقتی او هست، من هم باشم. وقتی او نیست، من هم نباید باشم، یعنی وقتی آب هشیاری نمی آید و قطع هستی، جم نخور، وگرنه به عنوان من ذهنی، داری در هر قدم خرابکاری می کنی. فقط من ذهنی هست، من هم که نیستم، پس دیگر فایده ندارد فکر و عمل کردن.
بودنم را به این من ذهنی ندهم که هر کاری دلش خواست با این بودن و قدرت من انجام دهد.

۲- ذهن نمی تواند او را بفهمد، چون تکه های ذهن از او برمی خیزد.

پس اگر می خواهی او را بفهمی، بشناسی و با او باشی، باید از ذهن بیایی بیرون. ذهن جای «او = زندگی = من» نیست. پس ذهن جای زندگی کردن نیست.

۳- اگر او بیاید، کسی نمی تواند من را عصبانی کند. پس اگر عصبانی شدم، او نیست تکان نمی خورم. جواب دهید هر لحظه: او با من هست یا نیست؟

۴- وقتی او نیست، در فضای پرهیز باشم. اختیارم را دست من ذهنی ندهم.

قدرت تقوا ندارم، فکرم را بسپارم به ذکرِ ابیات، نه دست من ذهنی.

۵- وقتی مرکزمان همانیدگی و جسم و درد هست، نمی‌توانیم خودمان را نگه داریم.

وقتی شعر را هی بخوانیم، یک هشیاری در ما به‌وجود می‌آید که می‌توانیم خودمان را نگه داریم، حالمان هم خوب می‌شود.

۶- اگر دانایی داشته باشیم، هیچ‌موقع آن گروه فضاهای باز شده را ترک نمی‌کنیم.
جایی که حالت خوب می‌شود «بیست این جا»

۷- اگر او نباشد و فکر کنم، دچار گناه و همانیدگی می‌شوم.

بارها دیده‌ام جایی که او هست، عجیب‌ترین چیزها، منفی‌ترین اتفاقات و دردها مرا تکان نداده و از ریشه نمی‌کند. وقتی او نیست جُم نخور، وگرنه دچار گرفتگی خدا می‌شوی، تیره و کافر می‌شوی.

۸- هیچ دمی سر ما نباید خالی از آن می بشود.

بیت‌های حفظ شده باید جای فکرپشت‌فکر را بگیرند تا وقتی که دیگر هیچ نماند، و تنها سکوت و خاموشی بماند.

۹- بدون حضور او نباید فکر کنیم، او بیاید به صنع می‌رسیم.

حتی یک لحظه نباشد که او نباشد، دوری خرابی است.

۱۰- موقع عبادت باید فضاگشایی کنی و می‌بیاوری.

اگر عاشقی، باید «فی الصلاة دائمون» باشی، یعنی در هر لحظه هر کاری انجام می‌دهی عبادت خدا باشد. پس در هر کاری فضاگشایی کنی تا او حضور داشته باشد و تو با «او» فکر و عمل کنی، و می‌و صنع بیاوری به آن کار.

۱۱- بلند شدن به عنوان «من» فایده ندارد، ای زبون! باید روی او را ببینی. روی او فقط در فضای باز شده است، پس باید سجده کنی.

با فکر نمی توانی و جب به وجب فضای یکتایی را توصیف کنی و بفهمی و بیان کنی: یعنی «طی کنی»، ولی خم نشوی و سجده نکنی، رها نمی شوی. شکر این است روی او را که دیدی، دیگر دور این همانیدگی ها نگردی.

۱۲- تو باید قابل پیش بینی باشی، یعنی همیشه همه بدانند که تو شادی، آرامی.

اگر قابل پیش بینی نباشی، خطرناکی.

۱۳- می ندارم، از کجا بیاورم؟ تو بلدی، نگو از کجا بیاورم.

این خاصیت تشخیص هست، زود بیاور از آن استفاده کن، نگو بلد نیستیم!
 یک مدتی گوش کن، صبر کن، متعهد شو. روی خودت کار کن. بگذار فضای درون باز شود. سؤال نکن، نگو بلد نیستیم. همه ما بلدیم.
 جبه ذهن را بدر تا زود از فضای یکتایی طلوع کنی.

۱۴- «نیستی بر، گر تو ابله نیستی» مرتب فضا را باز کن، «نیستی» ببر. «فضای باز شده = نیستی» هیچ چیز در آن نیست.
 فضای باز شده خودت را، نیستی و حس وجود نداشتنات را ببر. مهم نیست چقدر همانیدگی داشته باشی.

۱۵- فقیر و قانع باش، از درد هم شکایت نکن.

۱۶- خودت باید تأمل کنی تا این فکرها به جنبش دربیاید. «تأمل» فکر را به جنبش و عمل درمی آورد.

فکرها وقتی در مرداب ذهن می مانند، تبدیل به درد و همانیدگی می شوند.

۱۷- بهترین یادگاری «نیستی» است که بگذاری در قلب مردم.

نیستی و فضای باز شده هست که می ماند و دور انداخته نمی شود از توی هیچ قلبی، بقیه آفلین هستند. پس در حضور هر کسی هستی و هر کاری می کنی، «نیستی بر: فضای باز شده ببر»

۱۸- دیدی جذب شدی، شمع ذهن را خاموش کن.

یعنی دیگر سؤال نکن: چطور و چقدر و چگونه و چرا این جا در این آرامش هستم؟ «چکار کنم؟» نداریم.

۱۹- به آدمی که با ذهن عمل می کند، می گوید این اصلش زندگی است. شما کمک می کنید طلوع کند. با زدن و ملامت طلوع نمی کند.


اول برای خودت مرضیه! بین که با ملامت و محرومیت و کتک، نشد که آفتاب طلوع کند، برای بقیه هم همین طور.

۲۰- به جای ناله و شکایت و ملامت من های ذهنی، در درون و بیرون، برایشان دعای مستجاب شده «یا لیت قومی یعلمون، یعنی ای کاش قوم من می دانستند.» را بکن.

۲۱- باید طوری فضای باز شده در اطراف دیگران باشم که حتی پس از مرگم، خاکم مردم را به شکر بیاورد و اصلشان را نشانشان بدهد.

۲۲- آن دریافتی که می رسد را بخور، ذخیره نکن یعنی عمل کن تا دوباره بیاید.

زندگی مهربان می گوید: «به آنچه می دانید، عمل کنید تا باز هم خردم را بدهم.»

شاد و سلامت باشید. 
مرضیه از نجف آباد



آقای علی از تهران



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان
داستان دلاک و مرد قزوینی از برنامه ۸۹۷ گنج حضور

این حکایت بشنو از صاحب بیان
در طریق و عادت قزوینیان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۱

بر تن و دست و کتفها بی گزند
از سر سوزن کبودیها زنند

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۲

سوی دلاکی بشد قزوینی بی

که کبودم زن، بکن شیرینی بی

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۳

گفت: چه صورت زخم ای پهلوان؟

گفت: بر زن صورت شیر ژیان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۴

طالع شیر است، نقش شیر زن

جهد کن، رنگ کبودی سیر زن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۵

گفت: بر چه موضعت صورت زخم؟

گفت: بر شانه زن آن رقم صنم

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۶

چونکه او سوزن فرو بردن گرفت

درد آن در شانگه، مسکن گرفت

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۷

پهلوان در ناله آمد کای سنی
مر مرا گشتی، چه صورت می زنی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۸

گفت: آخر شیر فرمودی مرا
گفت: از چه اندام کردی ابتدا؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸۹

گفت: از دُمگاه، آغازیده‌ام
گفت: دُم بگذار ای دو دیده‌ام
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۰

از دُم و دُمگاه شیرم دَم گرفت
دُمگه او دُمگهَم، مُحکم گرفت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۱

شیر بی دُم باش، گو ای شیرساز
که دلم سستی گرفت از زخمِ گاز
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۲

جانب دیگر گرفت آن شخص، زخم
بی مُحابا، بی مَواسا، بی ز رَحِم
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۳

بانگ کرد او کین چه اندامست ازو؟
گفت: این گوش است ای مرد نکو
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۴

گفت: تا گوشش نباشد ای حکیم
گوش را بگذار و کوته کن گلیم
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۵

داستان شروع کردن ما با تعهد سست برای انداختن همانیدگی‌ها مثل داستان دلاک و مرد قزوینی پر ادعا است که می‌خواهد شیری را روی کتف خود خالکوبی کند، ولی با هر سوزن از جا می‌پرد و نمی‌تواند درد را تحمل کند. ما برای شروع هنوز من ذهنی را به همراه داریم و تازه پز معنوی شدن می‌دهیم و شروع به تبلیغ و راهنمایی هم می‌کنیم. اما اتفاق و قضا برای ما سبز می‌شود و داد ما در می‌آید و یا نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم و دچار واکنش بر اساس خشم، حرص، طمع، حسادت، کنترل، پندار کمال و هر چیزی دیگر می‌شویم و اگر این سوزن‌ها و قضا برای ما نیاید، ما متوجه توهم معنوی بودن نمی‌شویم و درد هشیارانه را در هر وضعیت تجربه نمی‌کنیم.

زندگی برای انداختن همانیدگی‌ها مجبور است ما را به درد دچار کند تا ما هشیار شویم و بابت این شناسایی و تسلیم شکر کنیم تا پاک شویم. اما با من ذهنی شروع به داد و بیداد و شکایت می‌کنیم، چانه می‌زنیم. مثلاً برای انداختن حرص و طمع ما را با اتفاقی و یا حسادتی روبرو می‌کند تا ما درد را قبول کنیم و واکنش ندهیم و انبساط و رهایی را انتخاب کنیم تا آزاد شویم. زیرا با انتخاب درست، رهایی میسر است و گرنه باید مقاومت کنیم و درد ناهشیارانه بکشیم و خود را تلف کنیم. پس باید گله و شکایت را کنار گذاشته و فقط فضاگشایی و کار کردن روی خود را به خدا نشان دهیم و در برابر هر درد و سوزنی سجده کنیم.

ما از روی هوس و حرص و طمع جدید، شاید بخواهیم به حضور و زندگی زنده شویم و می‌گوییم، می‌خواهم بیندازم و بزرگترین همانیدگی‌هایم را می‌اندازم. ولی تعهد محکم وقتی نباشد، هر چیزی را که زندگی می‌گوید بینداز، با چانه زدن می‌گوییم این نه، یکی دیگه رو بگو تا بیندازم و باز هم می‌گوییم نه، یکی دیگه و یکی دیگه... تا این که توهم معنوی بودن پیدا می‌کنیم. در این داستان خالکوبی زدن دلاک به قزوینی، به زیبایی مولانا به ما نشان می‌دهد که هر همانیدگی باید انداخته شود و جای چانه زدن نیست. مثل شیری که دم و گوش نداشته باشد، خب شیر نیست و ما هم با ننگ داشتن همانیدگی‌ها ناقص هستیم و به زندگی زنده نیستیم.

جانِبِ دِیْگَرِ خَلْشِ اَغازِ کَرْد
بازِ قَزوِیْنیِ فِغَانِ را سَازِ کَرْد

کینِ سوْمُ جانِبِ چِه اندامِ است نِیز؟
گفت: اینِ است اِشکِمِ شِیرِ، ای عزیز

گفت: تا اشکم نباشد شیر را
چِه شکمِ بایدِ نِگارِ سِیرِ را
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۶ تا ۲۹۹۸

با غر زدن و گله و شکایت و التماس، زندگی همانیدگی ای دیگر را نشانه می‌رود. ولی باز با تعهد سست و توهمی، ما شروع به التماس و گدایی می‌کنیم. خود را گول می‌زنیم که حالا این حرص را هم بزنم، این طمع را هم انجام بدهم، این نصیحت و کنترل را هم انجام بدهم، این توقع و کمال طلبی را هم بخواهم، این خانه را هم اضافه کنم ... و همین‌طور در این مسیر می‌رود و توهم معنوی بودن دارد و دارد وقت را تلف می‌کند و من ذهنی را بزرگ می‌کند. همچون شیر این داستان که بدون دم و گوش شکم است.

خیره شد دلاک و بس حیران بماند
تا به دیر انگشت در دندان بماند

بر زمین زد سوزن آن دم اوستاد
گفت: در عالم کسی را این فتاد؟

شیر بی دم و سر و اشکم که دید؟
این چنین شیری خدا خود، نافرید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۹۹ تا ۳۰۰۱

زندگی و یا بزرگی که ما را پذیرفته، در حیرت می ماند، وقتی می بیند ما فقط دانش حمل می کنیم و درد هشیاران را قبول نمی کنیم و شروع نمی کنیم به صبر، شکر، پرهیز و پذیرش بی چون و چرای اتفاق، بدون بد و خوب کردن و دفاع و چانه. پس ناامید از ما می شود. زیرا که خودمان نمی خواهیم و فقط ادعا و توهم داریم و هوس و تبلیغی جدید برای خودنمایی و به چشم آمدن.

ای برادر، صبر کن بر درد نیش
تا رهی از نیشِ نفسِ گبرِ خویش

کان گروهی که رهیدند از وجود
چرخِ مهر و ماهشان، آرد سجود

هر که مُرد اندر تن او نفسِ گبر
مر ورا فرمان برد خورشید و ابر

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲ تا ۳۰۰۴

زندگی ندایی می‌دهد و می‌گوید کسانی که از من ذهنی رها شدند، درد هشیارانہ کشیدند. مثل معتادی که برای رهایی از همانیدگی مخدری درد را هشیارانہ و با تعهد و توکل و شکر قبول می‌کند و خود را برای تولد دیگر آماده می‌کند. پس ما باید متوجه شویم، فراتر از جسم هستیم. به نفس و هوس‌هایش بها ندهیم و با تمام قوا توکل کنیم و از هیچی نترسیم تا با اثبات تعهد خود، در آغوش خدا جای بگیریم و تلف نشویم. پس همه این‌ها مستلزم عمل به صبر و درد هشیارانہ و سکوت است. زیرا این‌ها در کلمات تا جایی می‌گنجد و بیشتر از آن در عمل کردن و هشیار شدن است.

چون دلش آموخت شمعُ افروختن
آفتاب او را نیارد سوختن

گفت حق در آفتابِ مُنتَجَمِ
ذکرِ تَزَاوُرِ، گَذی عَنْ كَهْفِهِمُ

خار، جمله لطف، چون گُل می شود
پیش جزوی، کو سوی گُل می رود
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵ تا ۳۰۰۷

با فضاگشایی حقیقی، درون ما روشن می‌شود و به سمت خدا هدایت می‌شویم و دیگر جذب چیزهای بیرون شدن، بی‌اهمیت می‌شود. زیرا که نظم و روشنائی خداگونه در ما روشن شده و آداب و فرمول‌ها را شناسایی می‌کنیم و به جای آنها از عقل زندگی استفاده می‌کنیم که این خود مستلزم اعتراف به نمی‌دانم است و از این نقطه به بعد، در امان زندگی و خدا هستیم و بی‌فرمی و فرم ما هم در امان الهی، زیرا که با کل یکی شدیم و جدا نیستیم و باور و آداب و فرمول جدا کننده را انداختیم و قبل از هر فکر و حرف و عمل، صبر می‌کنیم تا عقل زندگی بگوید و کار کند.

چیست تعظیمِ خدا؟ افراشتن
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چیست توحیدِ خدا؟ آموختن
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸ تا ۳۰۱۰

تسلیم زندگی شدن، یعنی انداختن می دانم‌های خود، انداختن حق به جانب دانستن خود، انداختن داوری و حق دانستن خود و به جای آن انبساط و انبساط و انبساط تا با نور خدا بلند شویم و پرواز کنیم. آن قدر سبک که بدون بال پرواز کنیم، سبک شویم، و دیگر من ذهنی و می‌دانم و حرص زدن‌هایش بی اهمیت و پیش پا افتاده می‌شوند، و ما همانیدگی‌ها را یکی یکی تحویل زندگی می‌دهیم تا بسوزند و محو شوند و در مرکز ما جایی نداشته باشند تا مرکز روشن از زندگی باشد و فقط خدا باشد و یکتایی و سکون.

هستی‌ات در هست آن هستی‌نواز
همچو مس در کیمیا آندر گداز

در من و ما، سخت کردستی دو دست
هست این جمله‌ی خرابی از دو هست
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۱ و ۳۰۱۲

با شناسایی همانیدگی و باز کردن فضا در اطرافش و جدی نگرفتن و درد هشیارانه برای انداختنش، زندگی آن را ذوب می‌کند و ما را از فکر و اسارت آن آزاد می‌کند و حضور ما را زنده‌تر و من ذهنی را کوچک می‌کند. ما با خیلی چیزها همانیده هستیم. حتی بعد از مدتی که برخی همانیدگی‌ها به ظاهر افتادند، باز همانیدگی جدید و یا قدیمی‌ای ما را به فکر و اسارت می‌برد و این دلیلش تعهد سست و اکتفا به دانش و دیگران بوده و با چسبیدن به باورهای جمعی و یا تقلیدی تلاش معنوی کردن وقت تلف کردن است.

من ذهنی عاشق جمع است و هر جمعی را می خواهد امتحان کند و به آنها تکیه کند، و این جمع ها خیلی فرق دارند با جمع بزرگانی که با تعهد محکم و قلبی و نمی دانم حقیقی که در پناه سایه آنان تسلیم شده ایم و فقط در لحظه اکنون بدون گذشته و آینده جای گرفتیم و دوربین را روی خود گذاشتیم و فقط روی خود کار می کنیم و هیچ نیتی جز وحدت و با خدا یکی شدن نداریم.

با سپاس از همه

علی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com